

کمک به خردسالان آسیب دیده

راهنمای کاربردی برای التیام کودکان

زیر ۶ سال پس از خشونت در خانواده

فهرست مطالب

۱۱	پیشگفتار
۱۳	تقدیر و تشکر
۱۵	مقدمه
۱۷	فصل اول: «خشک‌وتر را با هم نسوزانید»
۴۱	فصل دوم: رشد اولیه مغز و پدیدار شدن خود
۶۹	فصل سوم: رشد الگوهای تفکر و کاربست بالینی
۱۰۰	فصل چهارم: معنابخشی در بافت خشونت در خانواده
۱۲۴	فصل پنجم: کاربست شیرخواررهنمون طی سه سال اول زندگی و پیش از آن
۱۴۸	فصل ششم: کاربست کودک‌رهنمون و اهمیت بازی در دوران کودکی و پس از آن
۱۷۵	فصل هفتم: شیرخواران و کودکان به‌مثابه دروازه‌های تغییر
۲۰۰	فصل هشتم: گام آغازین در شروع رویکرد ما به خشونت در خانواده
۲۰۹	پیوست یک: نکات راهنما برای کار با شیرخواران (بوستون ۲۰۱۱)
۲۱۳	پیوست دو: منابع پیشنهادی (و درجه‌بندی شده) برای مطالعه بیشتر
۲۱۵	پیوست سه: مداخلات گروهی برای خانواده‌های تحت تأثیر خشونت در خانواده
۲۱۷	پیوست چهار: خبرنامه‌های درمانی
۲۲۳	منابع
۲۳۳	واژه‌نامه انگلیسی به فارسی
۲۳۷	واژه‌نامه فارسی به انگلیسی

مقدمه

شیرخواران و خردسالان محور و دلیل اصلی نگارش این کتاب هستند. خشونت رابطه‌ای در خانه شیرخواران و کودکان بسیار شایع است. این نکته که چطور می‌توانیم به بهترین و امن‌ترین شکل ممکن وارد دنیای هیجانی، روان‌شناختی و رابطه‌ای شیرخوار و کودکی که در چنین بافتی در حال رشد است بشویم، اغلب چندان مورد توجه قرار نمی‌گیرد. این در حالی است که شیرخواران و خردسالان بیشتر احتمال دارد حین حوادث مربوط به خشونت در خانواده حضور داشته باشند و بیش از هر گروه سنی دیگری آسیب‌پذیراند. با وجود این کمتر از همه به شیرخواران و بچه‌های کوچک به‌طور مستقیم پاسخ داده شده، حمایت و خدمات تخصصی برای‌شان فراهم می‌شود یا کمتر پیش می‌آید این نکته در نظر گرفته شود که پذیراترین افراد نسبت به تغییر مثبت هستند. این کتاب امید دارد این واقعیت را تغییر دهد. این کار تنها از طریق افزایش درخواست بودجه انجام نمی‌شود، هرچند افزایش بودجه مناسب و سودمند خواهد بود. اما من معتقدم اگر خدمات به‌شکل متفاوتی ارائه شوند، پیامدهای کار شیرخوار و کودک‌رهنمون منجر به تغییرات و فواید چشمگیری در چگونگی واکنش بخش خشونت در خانواده و به‌طور کلی جامعه به خشونت در خانواده و التیام یافتن از آن می‌شود.

هدف این کتاب عبارت است از تغییر بخشی از این نظام که در خط مقدم کار می‌کند، یعنی خودمان: مددکاران، سرپرست‌های موقت، پرستاران، مشاوران، معلمان و همه افراد حرفه‌ای دیگر که «دست‌اندرکار» شیرخواران، کودکان و خانواده‌ها هستند. می‌توانیم تغییر را از همان ابتدا تشویق کنیم. این کار از طریق پیروی و حمایت از کوچک‌ترین عضو خانواده‌های تحت تأثیر خشونت در خانواده امکان‌پذیر است. و بنا بر ضرورت مستلزم پول اضافی نیست. مستلزم صرف زمان بیشتر، تغییر در شیوه تفکر و تأمل بر کاربست بالینی‌مان و تعهد به آن است. این کتاب راهنمایی می‌کند چگونه کار شیرخوار و کودک‌رهنمون در بافت خشونت در خانواده اجرا شود. مثال‌های

موردی در سرتاسر کتاب معرفی می‌شوند تا با استفاده از مثال، نحوه کاربرد این رویکرد در عمل روشن شود. رویکردهای شیرخوار و کودک‌رهنمون تشکّل یافته‌اند. به‌علاوه مقید هستند تا از شیرخواران و خردسالان محافظت کنند و به همه جنبه‌های خود هیجانی و زیست‌عصب‌شناختی‌ای که به‌سرعت در حال رشداند و دنیای مراقبت‌کننده آنها بها دهند. از جنین داخل رحم تا کودک خردسال در نظر گرفته می‌شود. نحوه فعال کردن ذهنیت شیرخوار و کودک و نیاز به تشخیص و استفاده از ظرفیت‌های بالقوه، امید و التیامی که نوزاد، حتی در بافت خشونت، با خود به ارمغان می‌آورد به‌طور کامل مورد کندوکاو قرار می‌گیرد.

این کتاب نظریه‌ها و پژوهش‌هایی را در مورد رویکرد شیرخوار و کودک‌رهنمون، و این که کدام اصول کاربست بالینی مهم هستند و چگونه شیوه تفکرمان را در مورد عوامل منجر به رشد و التیام توسعه دهیم گرد می‌آورد. کار گروهی، کار خانوادگی، کار با بزرگسالان و مداخلات متفاوت دیگر مورد بحث قرار می‌گیرند. اهمیت سایر سیستم‌های مراقبتی همانند سرپرستی موقت و پناهگاه‌های زنان نیز توضیح داده می‌شود. نکته مهم در این رویکرد افزایش توانایی استفاده از خود اندیشمندمان و بازشناسی اهمیت دسترسی به نظارت اندیشمندانه در جهت تأیید و توسعه کارمان در چنین حوزه‌های عمل پیچیده و چالش‌انگیزی است. این کتابی است در مورد التیام یافتن و درباره امید و احترام به دنیای شیرخوار و کودک خردسال و خانواده‌هایی که با آنها ارتباط عمیق دارند.

فصل اول

درگیری کامل در ارتباط با شیرخوار مضطرب و آسیب‌پذیر، از نظر هیجانی چالش‌انگیز است، به‌ویژه زمانی که می‌دانیم در محیطی زندگی می‌کند که شاید هنوز ممکن است در معرض آسیب باشد. بنابراین اغلب این کار را نمی‌کنیم. در عوض امیدواریم به‌واسطهٔ مداخله با والدین بتوانیم از کودک مراقبت کنیم. این کار شاید خیلی وقت بگیرد و اگر والد خودش آسیب روانی شدیدی را در طول سال‌های متمادی تجربه کرده باشد، حتی ممکن است با مقاومت روبه‌رو شود. به‌ندرت به ذهن‌مان خطور می‌کند که با پرداختن به کودک می‌توان طناب نجاتی را برای والدین انداخت که در حالت دیگر قبول نمی‌کنند.

«خشک‌وتر را با هم نسوزانید»

«چطور می‌شود که یک مادر با محبت فرزند خود را می‌کُشد؟» این تیتیر یک روزنامهٔ استرالیایی (استافورد، ۲۰۱۶) توجهم را به خود جلب کرد. مقاله توضیح می‌داد چگونه امی دو ساله توسط مادرش غرق شده است و جزئیات این داستان از آن زمان فکرم را مشغول کرد. خشونت در خانواده در مورد امی مشهود نبود ولی زندگی وی با خشونت به پایان رسید. ماجرای امی حکایت دختر کوچکی است که مادرش به‌طور فزاینده بدحال می‌شد و او از نظر هیجانی به حال خودش رها شده بود تا این که مادرش وی را به قتل رساند. می‌خواهم از این رویداد در شروع کتاب استفاده کنم تا یکی از اصول اصلی زیربنای آن را شرح دهم؛ این که ما بزرگسالان اغلب به خود زحمت نمی‌دهیم در مورد تجربهٔ شیرخوار یا خردسالی که با نوعی از خشونتِ رابطه‌ای زندگی می‌کند فکر کنیم، بیانش کنیم یا درباره‌اش صحبت کنیم. گرایش داریم «بزرگسال‌محور^۱» باشیم

1. adult centric

و دنیا را نه از زاویه دید کودک، بلکه از دریچه نگاه والدینش یا خودمان ببینیم. درگیر شدن کامل با پریشانی روانی شیرخوار یا خردسال اغلب بسیار چالش‌انگیز و دردناک است. با این حال اگر آمادگی انجام این کار را نداشته باشیم، بچه‌های بسیار کوچک را به حال خود رها می‌کنیم تا خودشان از پس مشکلات‌شان برآیند، کاری که از لحاظ عصب‌شناختی، هیجانی و فیزیولوژیک برای انجام آن مجهز نیستند. رها کردن شیرخواران و کودکان به حال خود تا این که به‌تنهایی از عهده تجربه زندگی همراه با خشونت در خانواده برآیند، از نظر استعاری همانند رها کردن‌شان در معرض خطر غرق شدن است.

امی

امی هنگام مرگ دو ساله بود. مادرش سارا، طبق گزارش مندرج در مقاله روزنامه، مادری فداکار و عاشق فرزندش بود. به نظر می‌رسید ۱۸ ماه اول زندگی امی، رابطه‌ای نزدیک و محبت‌آمیز داشتند. پدر امی، آرلو، اظهار داشته بود سارا امی را «کاملاً می‌پرستید» و «مادر خیلی خیلی خوبی بود» (استافورد، ۲۰۱۶، ص. ۳۰). به‌علاوه از وی نقل قول شده بود که «امی زندگی فوق‌العاده‌ای داشت، از زندگی طلایی‌ای برخوردار بود، هر لحظه از زندگی‌اش خوب بود» (ص. ۳۱). با وجود این طی شش ماه پیش از غرق شدن امی در سد، مادرش به‌طور فزاینده پارانوئید شده بود و به سمت روان‌پریشی پیش می‌رفت. چندین بار سارا به‌همراه امی خانه را ترک کرد و به منزل والدین، دوستان یا همسایه‌ها رفت. سارا معتقد بود که او و امی تحت تعقیب هستند و مردم توطئه چیده‌اند که به آنها آسیب برسانند. رفتار سارا روزبه‌روز عجیب‌و‌غریب‌تر می‌شد. یک بار به‌دنبال انفجاری هیجانی، با پلیس تماس گرفته شد و سارا یک هفته در بخش سلامت روانی بستری شد. احتمالاً این مدت دخترش در کنارش نبود. سارا پس از ترخیص از بیمارستان از مصرف داروهایش خودداری کرد و پسرفت روان‌شناختی‌اش را از خانواده و دوستانش پنهان می‌کرد.

در مقاله تصاویری از امی هم چاپ شده بود که با لبخند روی سرسره نشسته یا مشغول نواختن اُرگ برقی است و تصویری هم از جایی که غرق شده بود وجود

داشت. آن‌گونه که در مقاله ذکر شده بود، سارا به خاطر می‌آورد که وقتی سر دخترش را زیر آب نگه‌داشته بود، به او لبخند می‌زد، پس از آن، چهره کوچک امی به وحشت تغییر حالت داد. حتی چیزی که بیشتر دل آدمی را به درد می‌آورد این جمله پایانی مقاله است که حاوی تنها کلماتی است که امی بیان کرد. سارا گفته بود «به یاد می‌آورم آن شب وحشتناک وقتی از ماشین پیاده می‌شدیم امی (چطور) به من می‌گفت: "خانه، مامان، خانه" و ای‌کاش به حرفش گوش کرده بودم» (استافورد، ۲۰۱۶). این مقاله در جهت تبلیغ انجام اولین مطالعه کودک‌کُشی^۱ (وقتی والدی کودک خود را به قتل می‌رساند) در استرالیا نوشته شده بود.

به راستی ندیدن

و اما مرگِ امی چه ارتباطی با شیرخواران، خردسالان و خشونت در خانواده دارد؟ به اعتقاد من این داستان نمونه‌ای قوی از شیوه تفکر بزرگسال‌محور جامعه ما در مورد کودکانی است که تنها ضمیمه والدین‌شان تلقی می‌شوند. با وجود غم، احساس گناه و سرزنش عظیمی که مادر، پدر و کل خانواده امی اکنون تجربه می‌کنند، این موقعیت دلخراش چیز بیشتری بیان می‌کند. نکته غم‌انگیز این است که اتفاق‌هایی از این دست شایع‌اند. حین نگارش این فصل، چرخه اخبار در ملبورن استرالیا مملو از خبرهای مربوط به دختر ۱۸ ماهه‌ای بود که جسد مُرده‌اش در نهر آب محلی یافته شده بود. مادرش در ابتدا به پلیس گزارش داده بود مهاجمی ناشناس کودک نوپا را هنگام پیاده‌روی ربوده است. سه روز بعد گزارش شد این مادر ۲۲ ساله خودش مرتکب قتل دخترش شده است. مفسران ضمن ابراز همدلی با مادر، گمانه‌زنی‌های زیادی را ارائه کردند که احتمالاً چه چیزی منجر به چنین حادثه غم‌باری شده است.

در مراحل پایانی نگارش این کتاب نیز رسانه‌ها داستان پدری را گزارش دادند که تفنگ ساچمه‌ای را روی سر دختر سه ساله‌اش گذاشته و تهدید کرده بود که جلوی مادرش به وی شلیک خواهد کرد. سرانجام پلیس به پدر شلیک کرد و او را از پای

در آورد. مردم با مادر که مجبور شده بود شاهد عذاب دخترش باشد، همدردی می‌کردند و سیل حمایت‌های‌شان از وی سرازیر شد. اما اظهارنظرهای کمتری در مورد آنچه خود این دختر کوچک تجربه کرد صورت گرفت. چندبار در گزارش‌های رسانه‌ها خوانده‌ایم یا دیده‌ایم که شیرخواران یا کودکان نوپا به دست والدین، مراقبان یا همسر جدید والدین‌شان آسیب دیده یا به قتل رسیده‌اند؟ شاید علت آن به بیماری روانی یا برخی حوادث غم‌انگیز نسبت داده شود و ممکن است از طریق غفلت، کودک‌آزاری یا خشونت در خانواده صورت گرفته باشد.

شیرخواران و کودکان هم توسط مردان و هم توسط زنان، آسیب دیده و کشته می‌شوند (بایلی و ایسیکوویتس، ۲۰۱۴؛ فریدمن و همکاران، ۲۰۰۵؛ اُسوفسکی، ۲۰۰۳). گزارش‌های معتبر در سرتاسر جهان حاکی از آن‌اند که شیرخواران و نوپاها بالاترین گروه کودکان زیر ۱۵ سال هستند که به دلیل آزار و غفلت می‌میرند (مؤسسه مطالعات خانواده استرالیا، ۲۰۱۴). در حالی که ماجرای امی نگرانی‌های بسیار مهمی را در مورد والدین مبتلا به بیماری‌های روانی برانگیخت، گزارش خود ماجرا، همچون بسیاری از گزارش‌های دیگر، در ظاهر نه فقط زندگی بلکه مرگ این کودک نوپا را از دریچه چشمان بزرگسالانی که مراقب اولیه بودند در نظر گرفته است. این امر نشانه رویکردی «بزرگسال‌محور» است که اجازه نمی‌دهد شیرخوار، نوپا یا خردسال را به صورت شخصی مجزا دید که حالات احساسی، تجربه‌ها و توانایی خاص خودش را در برقراری ارتباط دارد. امی شخصیت اصلی بود که کل این ماجرا حول او می‌چرخید. ولی در سطحی دیگر به نظر می‌رسد کسی بود که کمتر از همه به او فکر شد، مورد حمایت قرار گرفت و شنیده شد. درک کودک‌گشتی و در مورد سارا آنچه منجر به مرگ دخترش شد، بسیار مهم است. با وجود این همین بازشناسی زود هنگام تجربیاتی که کودک پشت سر می‌گذارد ممکن است مانع از چنین پیامدهای ویرانگری شود.

به راستی نشنیدین

مقاله‌ای که در مورد امی نوشته شده بود اطلاعات بسیاری را در بر دارد که نشانگر بسیاری از پیچیدگی‌های تفکر «بزرگسال‌محور» است. این ماجرا در یک رسانه عمومی ثبت شده است. اطلاعات افشاشده با توافق و رضایت خانواده صورت گرفته و نام افراد تغییر داده شده بود. هیچ خشونت‌ی در خانواده گزارش نشده بود، با وجود این بدون تردید امی رفتارهای به شدت ترسناکی را از سوی مادرش تجربه کرده بود و این فقط مربوط به آخرین لحظات زندگی‌اش نبوده است.

خودتان را جای امی بگذارید. امی را چندین بار از خانه و پدرش دور کرده بودند. امی تلاش می‌کرد سر در بیاورد مادرش به او چه می‌گوید و با او چه کار می‌کند، به شکلی واقعی اضطراب و ترس مادرش را حس می‌کرد. یک بچه کوچک رفتارهای مادری را که مرتب‌تر می‌شود در مقایسه با مادری که پیش از این «خوب» بوده است، چگونه ارزیابی می‌کند؟ بزرگسالان درگیر در این ماجرا اذعان داشتند که متوجه شدت بیماری سارا نشده بودند و حتی قبول نداشتند امکان دارد به امی صدمه بزند. شاید امی، کسی که در ظاهر به سارا چسبیده بود و بیشتر وقت خود را حداقل در این چند ماه اخیر با او گذرانده بود، بهتر می‌دانست مادرش چه تشویشی را پشت سر می‌گذارد. ظاهراً هیچ‌کس از او نپرسید و توجه نکرد که این شیرخوار وقتی ناگهان و به سرعت به مکان‌های مختلف برده می‌شد بر او چه می‌گذشت؟ آیا کارکنان بخش سلامت روانی طی هفته‌ای که مادر امی بستری بود او را دیدند؟ آیا کسی فکر کرد از خانواده بپرسد رفتار سارا چه تأثیری روی امی داشته است؟ آیا کسی به شکل واقعی امی را دید، فکر کرد راجع به او سؤال کند یا مطمئن شود تنها رها نشده است تا با بیماری مادرش کنار بیاید؟

این مقاله در مورد مادرانی بود که شیرخواران خود را کشته بودند، نه شیرخوارانی که توسط مادران‌شان به قتل رسیده بودند. در این ماجرا بزرگسالان رهبری را به عهده داشتند و امی گم شده بود. اگر متخصصان سلامت روانی که سارا را درمان کردند، افسران پلیسی که او را تا بخش روان‌پزشکی همراهی کردند و سایر بزرگسالان

(خانواده، دوستان و همسایه‌ها) امی را نه کودک دل‌بند سارا بلکه به صورت شخصی که خودش حقی دارد دیده بودند، شاید این ماجرا فرجام دیگری داشت. به‌ویژه این اتفاق را در مورد یک مادر و نه پدری که به فرزندش آسیب رسانده است، مطرح کردم. درست همان‌گونه که گرایش داریم تصور کنیم این مردان هستند که به‌طور معمول صدمه می‌زنند نه زنان (صرف‌نظر از شرایط)، باید زمانی که از چشم‌انداز «شیرخواررهنمون» (چنانچه در ادامه بیشتر به آن خواهیم پرداخت) عمل می‌کنیم، چیزی را مسلم فرض نکنیم تا مشخص شود که شیرخواران و کودکان در واقع چشم‌انداز خاص خودشان را دارند.

خشک‌وتر

عنوان «خشک‌وتر را با هم نسوزانید» تأکیدش بر همین هدف فصل اول و کل کتاب است. این کتاب نه در مورد چیزهایی که می‌سوزانیم بلکه در مورد چیزهایی است که حفظ می‌کنیم. این عنوان به ضرب‌المثلی قدیمی و رایج اشاره دارد «خشک‌وتر را با هم نسوزانید»، که بیان می‌کند ناخواسته چیزهای خوب را همراه با چیزهای بد از بین نبریم. محور این کتاب نه سوزاندن خشک است نه سوزاندن تر. ولی به‌دنبال یافتن چیزهای خوب در هر دو است (کودک و محیط مراقبت‌کننده)، زیرا هر دو مهم هستند. همچنین کتاب دربارهٔ ضرورت شناخت خطرات واقعی زیادی است که نوزاد یا کودک در شرایط خشونت در محیط مراقبت‌کننده‌اش در معرض آنها قرار می‌گیرد. بچه‌های کوچک و خردسالان در برابر شرایط نامطلوب محیط‌شان آسیب‌پذیراند. در راستای قیاس خشک‌وتر می‌توان گفت کودکی که در معرض محیط خیلی داغی است می‌سوزد و در محیط خیلی سرد یخ می‌زند و تنها گذاشته می‌شود و گاهی ممکن است نابود شود.

این شغل خالی از خطر نیست. دلهره‌آور است و کار ما در مقام بزرگسال و مددکار این است که مطمئن شویم امنیت شیرخواران و کودکان خردسال در بالاترین اولویت

قرار دارد (فصل سه را ببینید). با وجود این آنچه در این شیوه کار مطرح می‌شود عبارت است از امکان سرمایه‌گذاری بر امید و این که هنگام هدف قرار دادن خشونت در خانواده، شیرخوار یا خردسال را به صورت دروازه بالقوه‌ای برای تغییر ببینیم.

سه موضوع محوری

سه موضوع محوری پایه این کتاب را تشکیل می‌دهند و زیربنای همه مباحث هستند. این سه موضوع عبارت‌اند از:

- تأثیر تفکر «بزرگسال‌محور» و کاربرد آن
- رویکردهای شیرخواررهنمون (از دوران جنینی تا حدود دو سالگی)
- رویکردهای کودک‌رهنمون^۱ (از حدود دو سالگی تا شش سالگی).

اولین موضوع شامل تفکر «بزرگسال‌محور» و کاربرد آن است که (همان‌طور که پیش از این اشاره شد) چشم‌انداز بزرگسال را برتر از چشم‌انداز کودک می‌داند. دو موضوع بعدی رویکردهای «شیرخواررهنمون» و «کودک‌رهنمون» درباره مداخله در شرایطی است که خشونت در خانواده روی می‌دهد یا روی داده است. این رویکردهای شیرخوار و کودک‌رهنمون بر اساس پیش‌فرض یکسانی عمل می‌کنند فقط از لحاظ رشدی تفاوت‌های مهمی دارند. هیچ‌یک از این رویکردها، چنانچه به‌طور کامل توضیح داده خواهد شد، طرفدار این نیست که چشم‌انداز سایر افراد مهم (والدین، خواهر و برادرهای بزرگ‌تر، سایر مراقبان) نادیده انگاشته شود. در ادامه همین فصل توضیح خواهیم داد که چرا ترجیح می‌دهم اصطلاح «خشونت در خانواده» را استفاده کنم و این اصطلاح در بافت این کتاب چه مواردی را شامل می‌شود. سرانجام آنچه در همه مباحث مربوط به خشونت در خانواده مهم است این است که ماهیت جنسیتی خشونت شناخته شود. این فصل با تأمل در این مورد به پایان می‌رسد که تمرکز بر توجهات جنسیتی در مورد خشونت در روابط، چگونه سطح پیچیدگی و مسئولیتی را که در ذات

توجه به تأثیر خشونت بر شیرخواران و بزرگسالان وجود دارد، افزایش می‌دهد و در عین حال آن را تار و مغشوش می‌کند.

تفکر «بزرگسال محور» چیست؟

می‌دانیم که نه همه بزرگسالان احساس برابری با کودکان دارند و نه حقوقی که به آنها داده می‌شود باعث می‌شود چنین احساسی داشته باشند. با وجود این بیشتر بزرگسالان قدرت نابرابری روی کودکان اعمال می‌کنند. این امر دلایل خودش را دارد، اما وقتی این قدرت به شکلی نسنجیده، نامحترمانه یا انعطاف‌ناپذیر به کار گرفته می‌شود، نتیجه می‌تواند هولناک باشد. تفاوت بین بزرگسالانی که قضاوت‌های حساب‌شده‌ای را در رابطه با کودکان انجام می‌دهند و به کار می‌گیرند و تفکر بزرگسال محور این است که دومی از طریق حذف صدای کودکان به‌طور کلی روی می‌دهد. به این معنا که چشم‌انداز کودک نادیده گرفته یا بدتر از آن، نامربوط تلقی می‌شود. پیش‌فرض‌هایی که در تفکر «بزرگسال محور» عمل می‌کنند، گوناگون‌اند و شامل می‌شوند بر اعتقاد به این که والد یا بزرگسال اصلی مراقب در زندگی شیرخوار یا کودک می‌داند یا باید بداند چه چیزی بهتر است. والدین به‌ویژه ممکن است شیرخوار خود را تنها وظیفه یا حتی برخی جزء اموال خود در نظر بگیرند (گودمارک، ۱۹۹۹؛ میلارد، ۲۰۱۰، ۲۰۱۲).

اعتقاد بر این است که شیرخواران و نوپاها ظرفیت کمی برای به خاطر سپردن وقایع دارند یا اصلاً ندارند یا در بلندمدت تحت تأثیر منفی رویدادهای آسیب‌زای اولیه قرار نمی‌گیرند. شاید بعضی از بزرگسالان فکر کنند خردسالان و شیرخواران نمی‌توانند حالت‌های احساسی خود را بیان کنند. چنین تفکری با این دیدگاه مرتبط است که تا وقتی شیرخواران مهارت‌های زبانی را به دست نیاورده‌اند، نمی‌توانند چیزی را که احساس می‌کنند بیان کنند یا حتی به‌طور واقعی آن را بشناسند. طی چند دهه‌ای که با والدین کار کرده‌ام پیوسته از آنها شنیده‌ام که می‌گویند شیرخوار یا کودک‌شان خواب بوده یا در اتاق دیگری بوده و نشنیده است یا آن‌قدر کوچک بوده که خشونت را که اتفاق افتاده است به خاطر نمی‌آورد. اکنون می‌دانیم که این امر صحت ندارد. شیرخواران با محیط خود تطابق بالایی دارند و نسبت به خاطرات فیزیولوژیک مربوط

به آسیب‌روانی بسیار حساس‌اند و در واقع خاطرات نیرومندی از آن دارند (شیکتر و ویلهیم، ۲۰۰۹؛ ون‌درکُلک، ۲۰۱۴). این موضوع به‌شکل کامل‌تر در فصل دو مورد بحث قرار خواهد گرفت. سال‌های زیادی تصور می‌شد شیرخواران و کودکان یا تحت تأثیر آسیب‌روانی قرار نمی‌گیرند یا می‌توانند به‌سرعت از آن عبور کنند. درست است معنایی که شیرخواران به رویدادهای ترسناک می‌دهند با معنایی که کودکان بزرگ‌تر و بزرگسالان به رویدادهای معین می‌دهند، متفاوت است. بر اساس نظر ریفکین-گرابوی، بورلی و اِنلو (۲۰۰۹) این امر به این دلیل است که «شیرخواران پیشینه‌های نسبتاً کوتاهی از تجربه‌های استرس‌آور دارند» و بیشتر احتمال دارد پاسخ‌های‌شان ناشی از «پیش‌آمدگی‌های تکاملی و سایر خصیصه‌های فردی شیرخوار» باشد (ص. ۶۰). با این حال شیرخواران به‌راحتی توسط رویدادهای ترسناک از پای در می‌آیند و به‌طور کامل به مراقبان خود وابسته‌اند که در صورت وقوع چنین رویدادهایی از آنها محافظت کنند و به آنها آرامش دهند.

بعضی از بزرگسالان، این نظر را که شیرخواران رویدادهای آسیب‌زا را احساس می‌کنند، می‌بینند، می‌شنوند، می‌چشند و حتی بین آنها و بوهای معینی تداعی برقرار می‌کنند، رد کرده و به این ترتیب در برابر ضرورت اقدام یا ایجاد تغییر در زندگی‌شان به‌خاطر تأمین امنیت کودک مقاومت می‌کنند. برای آنها تصور این که شیرخوارشان تحت تأثیر قرار نگرفته است، به‌طور حتم از لحاظ هیجانی چالش کمتری به‌همراه دارد. شاید برای برخی از والدین که خودشان خشونت و آسیب‌های روانی را در کودکی تجربه کرده‌اند، راحت‌تر باشد که فکر کنند زندگی با خشونت به آنها صدمه نزده است، بنابراین به بچه‌های‌شان هم آسیبی نمی‌رساند. در حالی که آسیب اولیه‌شان آن‌قدر عمیق است که نمی‌توانند و نمی‌خواهند به آن دسترسی پیدا کنند. با این حال به‌شدت اشتباه است اگر تصور کنیم بزرگسال‌محور بودن تفکر، فقط متعلق به والدین یا بزرگسالانی است که خودشان آسیب‌های روانی را در اوایل زندگی تجربه کرده‌اند.

دو دهه پیش به‌عنوان خانواده‌درمانگری که به‌تازگی مجوز کار گرفته بودم، از خانواده‌هایی که بچه‌های‌شان را به جلسه می‌آوردند، وحشت داشتم. می‌ترسیدم شیرخوار شروع به گریه کند و روند جلسه را مختل کند. من هم مانند بسیاری از

مددکاران، از این که شیرخواران را وارد کار کنم، احساس بی‌کفایتی و اضطراب می‌کردم. به‌علاوه جامعه به‌طور کلی دچار این خطاست که بزرگسالان را بر کودکان ارجح می‌داند. بزرگسالان دارای قدرت، جایگاه، پول، منابع، حقوق، ظرفیت‌ها و آزادی بیان بیشتری در مقایسه با شیرخواران و خردسالان هستند، هرچند ممکن است برخی از بزرگسالان چنین حسی نداشته باشند. همان‌گونه که بارها دیده شده است، کودکان کوچک در مورد تصمیم‌ها و اقداماتی که بیش از همه بر آنها تأثیر دارند، و یا در پژوهش‌های مربوط به دغدغه‌های‌شان، چندان مخاطب واقع نمی‌شوند (بیکر، ۲۰۰۵؛ هارکورت و اینارسدوتیر، ۲۰۱۱؛ مور و همکاران، ۲۰۱۵، پینیرو، ۲۰۰۶؛ والر و بیتو، ۲۰۱۱). در واقع نه از آنها پرسیده می‌شود نه وقتی آنچه را احساس می‌کنند، بیان می‌کنند به آنها گوش داده می‌شود. این ایده که شیرخواران و کودکان می‌توانند چیزی را که می‌خواهند و نیاز دارند بیان کنند، از نظر بعضی افراد نوعی ایده انقلابی است.

چالش با ایده کودک «پرتوقع» یا «لوس»

ایده کودک «لوس» پدیده‌ای مختص فرهنگ‌های غربی است، که برای بعضی از کودکان حقوق بسیار زیاد و مسئولیت‌های بسیار اندک قائل‌اند. زیادی امتیاز دادن به کودکان به‌همان اندازه کم امتیاز دادن آسیب‌زاست. امتیاز دادن «خیلی کم» و «خیلی زیاد» هر دو نشان می‌دهند والدین احساس می‌کنند باید کودک خود را دور نگه‌دارند. شاید به این دلیل که نمی‌توانند یا نمی‌خواهند یا نمی‌دانند چگونه به‌اندازه کافی در این رابطه امتیاز بدهند. توجیهات احتمالی متعددی برای این امر وجود دارد. ممکن است خود والدین در کودکی صمیمیت کمی تجربه کرده باشند و حالا در مقام والد، فاقد مهارت، بینش یا اعتمادبه‌نفس کافی در ارائه صمیمیت به کودک‌شان هستند. ممکن است احساس کنند «مهربانی زیاد» تنها راه تأمین عشق برای کودک‌شان است. شاید کودک‌شان را نمی‌خواسته‌اند و مجبور یا به‌زور بچه‌دار شده‌اند (مثلاً به اجبار همسر یا تجاوز). در ادبیات پژوهشی مربوط به خشونت در خانواده تعداد زیادی از زنان گزارش کرده‌اند که مورد تعرض جنسی قرار گرفته و یا به‌زور باردار شده‌اند (گارسیا-مورنو و همکاران، ۲۰۰۶؛ مک‌فارلین و همکاران، ۲۰۰۵؛ تیل‌دوبوک‌انگرا و همکاران،

۲۰۱۰). کار شیرخواررهنمون در بافت تجاوز، به‌ویژه کار حساسی است و مستلزم شناخت تأثیر چنین شروع وحشتناکی در زندگی بر ادراک مادر از کودک و تجربهٔ کودک از رابطه با مادر و نیز پدرش است (تامسون- سالو، ۲۰۱۰).

دلایل متعددی برای دور نگه‌داشتن کودکان وجود دارد و به‌ندرت به‌راستی مربوط می‌شوند به تمایل به لوس یا تنبیه کردن کودک. همان‌گونه که در مباحث بعدی در همین کتاب مورد کاوش بیشتر قرار خواهد گرفت، این امر بیشتر مربوط به این می‌شود که والد احساس می‌کند خودش فاقد چیزی است. او به‌جای احساس توانایی در برخورد با مسائل درون خود، متأسفانه و البته به‌ناحق راحت‌تر است که این تنفر یا عدم اطمینان نسبت به خود را جابه‌جا کرده و آن آسیب، خیانت یا نادیده گرفته شدن را بر دوش کودک بگذارد. این معرف شدیدترین حالت تفکر بزرگسال‌محور است. دوشیزه هاویشام (در *رمان آرزوهای بزرگ چارلز دیکنز*)، آگاتا هانیگان (سرپرست پرورشگاه در فیلم *موزیکال آنی* که همه چیز حتی بابا و ارباکس را که اساساً زیادی بذل و بخشش می‌کند، به دست می‌آورد) یا نامادری بدجنس را در *سفید برفی* (برادران گریم) تصور کنید. جالب است که این چهره‌های معروف از بزرگسالان مراقب، از نظر زیستی با بچه‌های تحت مراقبت خود نسبتی ندارند. آیا تصور این که والد زیستی بتواند چنین کارهایی را انجام دهد خیلی سخت است؟ *رمان ماتیلدا*ی روالد دال دقیقاً والدین زیستی غفلت‌کنندهٔ ماتیلدا را هدف قرار می‌دهد، ولی دوشیزه ترانکبول، مدیرهٔ بی‌رحم و زورگو را هم به‌عنوان هدف اصلی همچنان محفوظ نگه می‌دارد. بزرگسال والد یا مراقب، به‌منظور حفظ حس شکنندهٔ قدرت، نمی‌تواند تحمل کند کودک را نیازمند، خواهان و تشنهٔ رابطه‌ای ببیند که در آن ارزش دریافت و مشارکت یکسانی داشته باشد.

کار شیرخواررهنمون

رویکرد شیرخواررهنمون در زمینهٔ خشونت در خانواده چگونه است؟ فصل‌های بعدی این کتاب توضیح خواهند داد که این رویکرد برگرفته از کارهای انجام‌شده در انتها درجهٔ این طیف است و شامل چه چیزی می‌شود. برای کسانی که در کار با شیرخواران